

لطیفه غیبی

کتابی است مشتمل بر تفاسیر فصاحت و رموز بلاغت و الهامات
 غیبی در ترجمه اشعار بلند لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی
 علیه الرحمه که با آواز و لحنی خاص و بلاغی در بیان معنی است
 این کتاب از آثار فکر بلند و قریحه ارجمند حضرت مستطاب
 ابوالفضل والفضل سالک مسالك الطريقه و عالم معلم الشریعه آقای حاجی
 میرزا عبدالحسین ذوالریاستن شیرازی است که این اوقات اداره
 ارمغان ارمغان فرستاده اند و ما بتدریج برای استفاده عموم زینت
 صفحات ارمغان قرار میدهیم

(وحدید)

کتاب لطیفه غیبی

بسم الله الرحمن الرحيم

فصیح ترین کلامی که فصیحای بلاغت شعرا فصاحت دثر کتابه
 دیوان خود ساخته اند حمد و ستایش و سائنا و نیایش جنب کبریائی
 است جل شانه که حضرت ختم النبیین که نبی امی آن بارکاست بر
 لب فصیحای عدنان و بلغای قحطان بنوعی مهر خموشی زد که غیر از
 اقرار عجز کلامی از ایشان صادر نشد و از غایت اضطرار و نهایت قصور
 از عدم توانائی معارضه طعن ستانی برقره لسانی اختیار نمودند. و خطیب
 منبر سلوئی را فصاحت با شجاعت چون دو زنان ذو الفقارش چنان توانان
 ساخت که کلام معجز نظامش موصوف بفرق کلام المخلوق گشت و
 کلام حقیقت فرجام سائر ائمه اثنی عشر که ثمره شجره نبوت و اختر
 برج ولایت و امامتند بحکم اعرابو احادیثنا انا قوم فصحاء و کلامنا کلام
 جدنا و کلام کلام جدنا کلام الله به تبایع بلاغت و تسلیم فصاحت رسانید

صاوات الله عليهم و علی آبائهم الطاهرين اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و مستمدان خالی از اعتساف پوشیده نیست (لو كان العلم في الثريا لتناوله رجال الفارس) که بطرق متعدده و بعبارات مختلفه مثل (لتناوله بعض اهل الفارس) مؤالف و مخالف مثل صاحب کشف و غیره نقل نموده اند . ظاهر کلام معجز نظام آن سرور دلالت بر مدح اهل فارس دارد و آنکه می گویند که فارس ماعدای عرب است خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است چه عجم ما عدای عرب است نه فارس آری فارس مقابل عراق و خراسان است و آذربایجان و دیگر اینکه لارم میاید که اهل ماوراء النهر و او زبک و حبشه و زنگبار که مرجوحیت ایشان نسبت به عرب از احادیث معلوم است راجح و غالب بر عرب باشند در فهم و ادراک پس در این صورت میان این حدیث و احادیثی که دلالت بر ارجحیت و اهمیت عرب دارد تنافی است و توجیه در غایت صعوبت بخلاف صورتی که حدیث مخصوص اهل فارس باشد

و دیگر آنکه محل ورود این حدیث منافات دارد با اینکه حمل فارس بر ماعدای عرب شود چه روایت این کلام در باب سلمان فارسی از آن سرور دومرتبه واقع شده اول در جنگ خندق در حرب احزاب . گویند که بواسطه کثرت کفار و قتل اهل اسلام خوبی بر مسلمانان غالب شده بود چنانچه محدثین نقل کرده اند که وقتی که عمرو بن عبدود در جنگ خندق بمیدان آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمبارزت او قدم در میدان نهادند آن سرور فرمودند خرج الی الاسلام الکفر که و در آن محاربه لشکر اسلام پشت بکوه مدینه داده بودند و طرف صحرائی ایشان در تصرف کفار بود و نیم آن بود که کفار دفعه بر سر ایشان بتزند سلمان رضی الله عنه عرض مقدس رسانید که در فارس هرگاه لشکر را بجهت حفظ از خصم حماری نباشد دور خود خندق میسازند

و بعد از آنکه زمین را بجهت حفر خندق تقسیم نمودند سلمان رضی الله عنه
 بقدر دو نفر مرد کامل کار میکرد و بتعالیم اصحاب درین باب بدو بیضا
 مینمود در این هنگام یکمرتبه این کلام که (لو كان العلم في الثريا لناوله
 رجال الفارس) بر زبان معجز نظام آن سرور جاری شد و دویم در
 روزیکه آن سرور از اصحاب پرسیدند که کدام يك از شما صائم
 الدهراست سلمان رضی الله عنه بعرض رسانید که بنده باز آنحضرت
 پرسیدند که کدام يك از شما قائم اللیل است سلمان بعرض رسانید
 که بنده باز آن حضرت فرمود کدام يك از شما روزی يك ختم
 قرآن قرائت میکند باز سلمان جواب داد بنده بعضی از اصحاب تکدیب
 سلمان نمودند حضرت بجهة صدق دعوی بنده طلبید سلمان گفت با
 حضرت که از زبان مبارك شنیدم که هر کس در ماهی سه روز روزه
 بدارد که پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر باشد بمضمون
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بمنزله صائم الدهراست و هر کس سه مرتبه
 قل هو الله احد بخواند معادل ختم قرآن است و هر کس شب با وضو بخوابد
 حکم آن دارد که ناصیحه میادیت مشغول است و این سه عمل از من فوت
 نمیشود باز در این هنگام فرمودند که (لو كان العلم في الثريا لناوله بعض
 رجال الفارس) چون حضرت در حضور سیاری از اصحاب فضیلت این
 اعمال ثلثه فرموده بودند اما کسی از حاضرین غیر سلمان فرا نگرفته
 بود دیگر اینکه در بعض کتب معتبره مثل اکمال الدین و انعام النعمه
 این معنی جلوه ظهور مییابد

با زمر و بست که از وطن سلمان پرسیدند گفت انا رجل من ابناء
 الدهاقین من الشیراز و این نص صریح است که شیراز مفتوح العنوه است
 و توصیف این مینماید که شیراز بعد از فتح اسلام بنا شده و در کتب
 معتبره احادیث مسطور است که در حرب خندق حضرت سید کائنات مرده
 فتح بلاد باصحاب داد و بر زبان معجز بیان جاری فرمود که وقتی که

فتح فارس کنید رعایت قبیله سلمان خواهید کرد و ظن حقیر آنکه در خراج و جرائع نوعی مسطور است که وطن سلمان احتمال غیر فارس ندارد پس این قول مضمی که سلمان فارسی عراقی بوده یعنی اصفهانی وجهی ندارد .

دیگر در کتب معتبره مسطور است که روزی حضرت سید کائنات در مدینه نشسته بودند رو سوی آسمان کرده فرمودند فارس فارس فارس و بدست مبارک اشاره بسمت فارس نمودند اصحاب از آنجذب برسیدند که سبب این اشارت چه بود فرمود بلائی بود که زمین باید نازن شود عرض کردند به آن حضرت که آیا رجوع این بلا باهل فارس از چه حیثیت است مگر ایشان مستحق این بلا و عذابند فرمودند که اهل فارس مستحق عذاب نیستند اما جمعی از مردان خدا هستند که وقت نزول عذاب بقوت نفس قدسیه میتوانند دفع این بلا از زمین فارس کرده بخلاف بعضی بلاد دیگر . این نص صریح است در مدح اهل فارس و اعتراض نمیتوان کرد که از این نقل لازم می آید که قوت فارس زیاده از آن حضرت باشد زیرا که بمضمون و ما کان الله بهم و انت فیهم مقدر نبوده که بر ناحیه آن سرور نازل شود . غرض تعریف و توصیف اهل فارس زیاده از آن است که توان باین مختصر بیان نمود و از هر حیث رسائل و کتب در وصف آن خاک پاک تالیف و تصنیف نموده اند فقها و علما دارالعلمش دانند و خوانند اهل حل و حکما برج الاولیائش گویند یکی از جمله اهل علم و حال آن دیار حافظ کلام ملك علام شیخ شمس الدین محمد خواجه حافظ است که از کثرت کمال صوری و معنوی گفتن شعر را نظر داشته و گاهی چنانچه بر سبیل اتفاق شعری از او تراوش نموده باحاط این بوده که بعضی از حالات و واردات قلب را باصطلاح اهل عرفان بجهت تذکره دیگران بیان نماید و از این جهت است که دیوان اعجاز نشانش

ترجمان لسان الغیب است و بتکرار مکرر نمیشود گلی چند از حقایق و معارف در گلستان همیشه بهار دیوانش شکفته که دماغ هو شمعندان معراج فضیلت و خردمندان عرش لعمرفه از استشمام آن عاجز است و توصیفش توضیح و اضحات و تعریفش از قبیل تصویر معرفات است .

شعر

نگوید خرد پرور هو شمند که گردون رفیعت و کیوان بلند
به بیداشی آید اندر حساب که گوید کسی روشنست آفتاب
مهمل دست رد بر چنین کتلی و کلامی نهادن غایت بی انصافی
است .

شعر

و کم من عائب قولا صحیحا و افتنه من الفهم السلیم
آری محبوسان عالم طبیعت و اسیران زندان هیولانیت را کجا
استعداد آن است که از روحانیان ساحت عزت و ابداعیان عالم قدرت مستفیض
گیرند و افتادگان حضیض لاهوتی را رچه قابلیت آنکه از آشیان طایران
ذروه لاهوتی نشان یابند طفل ایچرخوان را که از حقایق امور تفسیری
بهره نیست تقصیر بر مفسرین بستن غایت نادانیت و بی مایکان رهوز
حکمت را که در فهم اشرف علوم استعدادی نه مدت حکمای
الهی گردد نهایت بی انصافیت مقصد از تقریب اینمقال آنکه از عزیزی
که فی الجملة قوه نظمی و طبع شعری نیز دارد و چهره سخن را بخط و
خال استعارات و کلگونه تشبیهات می آراید مکرر مسموع شده و میشود
که شعر خود را ترجیح بر کلام لسان الغیب میدهد بلکه مدت سخنانش
مینماید و مخفی نیست که عیب جویمان که در بادی الرای قبل از تحقیق
اعتراض بر کلام حافظ کلام ملک علام مینمایند از سه وجه بیرون
نخواهد بود

اول آنکه بعضی سخنانش بی‌معنی است مثل آنکه
 ماجرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم
 خرقة از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 و اگر معنی داشته باشد از قبیل معما و لغز خواهد بود و این مغلطه فصاحت است
 . دوم آنکه بعضی از اشعارش بی‌رتبه است و بسیاری در باب می و
 معشوقه است مثل آنکه

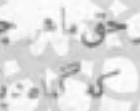
دل من در هوای روی فرخ ۴۴ بود آشفته همچون موی فرخ
 هزار آفرین بر می سوزد باد ۴۵ که از روی من رنگ زردی ببرد
 سیم آنکه اشعارش موافق اصول است به است که علمای مذهب حق
 امامیه آنرا باطل میدانند مثل آنکه
 در کوی نیکنمایی ما را گدرد ندادند گرتو نمی پسندی تغییر ده قضا را
 این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
 روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم

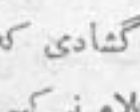
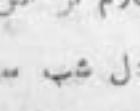
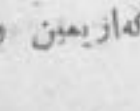
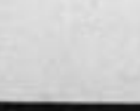
چون حال بدینم نوال دید بمضمون حریت اذا ظهر البدع فی امتی
 فایظهر العالم علمه و من لم یفعل فلیه لعنت الله و الملائکة و الناس اجمعین
 این شیرازه نزد دفتر نادانی طفل تافههم میکتب اجود خوانی غریب مدینه
 فضل و کمال و یکانه عالم وجد و حال عزلت گزین زاویه خمبول خاک
 افکن اعتبار بی اعتبار ظلوم و جهل سرگشته کوی خطا و ناصوابی
 محمد بن محمد الدار ای از راه امحاض نصیح و تنبیه غفلت آن غفل
 مرتکب جواب این شبهه ناصواب گشت اامن بهدی الی الحق احق ان یتبع
 امن لایهدی ان بهدی فما لکم کیف تحکمون

اما جواب از این اعتراضات ثلثه بدو طریق است اولاً اجمالاً و
 ثانیاً بطریق تفصیل اما اجمالاً جواب از اعتراض اول اینکم اهل الله را
 از عالم روحانیات واردات است چنانچه از یکی از اکابر پرسیدند که خدا
 را چه شناخته فرمودند (واردات ترد علی القلب من غیر رؤیته) این روشحه

کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که عرفات الله
بفسخ العزائم

قصه بعضی آن واردات را بصورت نظم ادا میکنند مثل مهربی و
عراقی و حافظ و بعضی بعنوان نثر مثل صاحب فتوحات و فصوص الحکم
و عوارف المعارف و هر گاه شخصی را آن رتبه و استعداد نباشد که این
معانی که در قلب عارف پرتو انداخته بفهمد و آن اصطلاح را نداند لایم
نیست که آن کلام بی معنی باشد چنانچه هر گاه کسی بقدمات تفسیر نداند
معانی قرآنی از کشف نخواهد فهمید این است که لغز و معما بنظر می آید
مثل مقطعات قرآنی در کلام خالق با آنکه بحسب ظاهر مغل فصحاحت است لیکن نه
چنین است که بی رتبه باشد چه مناسب است آنچه خود لسان الغیب فرموده
در جواب ابن اشخاص .

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست  در حق ما چه گوید جای هیچ اگراه نیست
عرب ندان مکن ای زاهد پاکیزه پرست  که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش  هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
دامن دوست صد خون دل افتاد بدست  بفسق نمی که کند خصوصاً آن ها نتوان کرد
جواب اعتراض دوم آنکه چون بصحت بود معنی که دیوان حافظ
نور الله مضجعه هد از رحلت او توبت یافته چون بعض رذیف هارا در
غزایات او نیافته اند مانند دل من در هوای زوی فرخ . شده آشفته همچون
موی . فرخ و الفیث از جور خویمان الفیث . از خورد داخل نموده اند و
صاحب هوش میدانند که امثال ابن مضامین با اشعاریکه به از این
می آید از يك کس نیست

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من  که گشادی که مرا بود ز بهلوی تو بود
خراب باده لعل تو هر شیراراند  غلام نر کس مست تو تاجدار اند
دوش در حقه قصه گیسوی تو بود  نادل شب سخن از سلسله موی تو بود
ز بر زلف دو تاج چون گذر کنی بنگر  که از زمین و بسارت چه بقرارانند

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ^{بگو} مرا افتاد دل از کف ترا چه افتاد است
 با چنین حیرتم از دنت نشد صرفه کار ^{بگو} برغم افزوده ام و از دل و جان کاسته ام
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ^{بگو} ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 امروز شاه انجمن دلبران یکی است ^{بگو} دلبر اگر هزار بود دلبران یکی است
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ^{بگو} زهر چهره رنگ تعلق بدبر آزاد است
 اگر نزل دراز تو دست ما نرسد ^{بگو} گناه بخت بریشان و دست کوتاه است
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم ^{بگو} که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش
 تو و طوبی و ما و قامت یار ^{بگو} فکر هر کس بقدر همت اوست
 راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست ^{بگو} آنجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست
 هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ^{بگو} در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 ماهم این هفته شد از شهر و چشم ^{بگو} نیست حال هجران چه بگویم که چه مشکلیست
 مردم دیده ز لطف رخ طوبی و رخ ^{بگو} عکس خود دید و گمان کرد که مشکلیست
 بعد از اینم نبود شایبه در جوهر ^{بگو} که دهان تو بدین نکته خوش است دلالت
 روشنی طلعت تو ماه ندارد ^{بگو} پیش تو گل روتق گیاه ندارد
 دیده ام آن چشم دل سپار ^{بگو} که تو داری ^{بگو} جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
 قد ها را بود آینه که عیاری ^{بگو} گیرند ز همه صومعه داران بی کاری گیرند
 خوش گرفتند حریران سر زلف ^{بگو} ساقی ^{بگو} گرفتند گران شان بگدارد که قرار می گیرند
 چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش ^{بگو} بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
 زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ^{بگو} ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
 خرم آنروز کزین منزل ویران بروم ^{بگو} راحت جان طلبم و ز بی جانان بروم
 در ره او چو قلم گر سرم باید رفت ^{بگو} بادل زخم کش و دیده گریان بروم
 صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ^{بگو} دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
 زان بیشتر که عالم فانی شود ^{بگو} خراب ^{بگو} ما را ز جام ^{بگو} پاد ^{بگو} کلگون ^{بگو} خراب کن
 ایام گل چو عمر بر رفتن شتاب ^{بگو} کرد ^{بگو} ساقی ^{بگو} بد و ربان ^{بگو} کلگون ^{بگو} شتاب کن
 همچون حباب دیده بروی قدح ^{بگو} گشای ^{بگو} وین ^{بگو} خانه ^{بگو} راقیاس ^{بگو} اساس ^{بگو} از خراب ^{بگو} کن

خورشیدمی ز مطلع سائر طلوع کرد ^۱ گر برک عیش میطلبی ترک خواب کن
 ز خط یار بیا موز مهر با رخ خوب ^۲ که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
 ای خونبهای نافه چین خاک راه تو ^۳ خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
 خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال ^۴ از دل نپایدش که نویسد گناه تو
 مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ^۵ یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 نبندی زان میان طرفی کمر واره ^۶ اگر خود را به بینی در میانم
 برو این دام بر مرغ دیگر نه ^۷ که عنقا را بلند است آشیانه
 بابل بشاخ سرو یکجا نک پهلوی ^۸ می خواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ^۹ تا از درخت نکته توحید بشنوی
 دهقان سال خورده چه خوش گفتم ^{۱۰} بایسر ^{۱۱} کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
 خوش فرش بویا و گدائی و خواب ^{۱۲} امن ^{۱۳} کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
 امید هست که منشور عشق نازی ^{۱۴} من ^{۱۵} از آن کما نیجه آرد و رسد بطفرائی
 برو زواقه تابوت ماز سرو ^{۱۶} کنیدی ^{۱۷} که میر ویم ز داغ بلند بالائی
 دره دیر دهان نیست چو من ^{۱۸} شیدائی ^{۱۹} خرقة جائی گرو باد و دفتر جائی
 کشتی باده یاور که مرایی ^{۲۰} رخ دوست ^{۲۱} گشته هر گوشه چشم از غم فل در بانی
 نر کس ار لاف ز داز شیوه ^{۲۲} چشم تو ^{۲۳} مرنج ^{۲۴} نروند اهل نظر از پی نایبانی
 جویها بسته ام از دیده ^{۲۵} بدامان ^{۲۶} که مگر ^{۲۷} بگناه ^{۲۸} دم ^{۲۹} بشانند ^{۳۰} سهای ^{۳۱} بالائی
 چشم تو خدنگ از سوردل ^{۳۲} گذرانید ^{۳۳} بیمار ^{۳۴} که دیده ^{۳۵} است ^{۳۶} بدین ^{۳۷} سخت ^{۳۸} کمائی
 خلاصه حتی شعر باف میفهمد ^{۳۹} تا ^{۴۰} شعر ^{۴۱} فهم ^{۴۲} چه ^{۴۳} رسد ^{۴۴} که ^{۴۵} یار ^{۴۶} چه ^{۴۷} این
 اشعار از قبیل قماش نسخه الفیث ^{۴۸} از ^{۴۹} جور ^{۵۰} خوبان ^{۵۱} الفیث ^{۵۲} نیست ^{۵۳} و ^{۵۴} قائل
 این کلام او را نمیگوید ^{۵۵} و ^{۵۶} صاحب ^{۵۷} انصاف ^{۵۸} گنجایش ^{۵۹} ندارد ^{۶۰} بر ^{۶۱} چنین ^{۶۲} کلام
 یا ک یکدستی گذارد

آری از مذهب آن عزیز که از صاحب کمالان اردوی معلی
 محسوب میشود شعرفهمی عالم بالا هم معلوم شد. و جواب از اعتراض
 سیم آنکه رویتی که در کلام اهل عرفان واقع است از قبیل رویتی

نیست که اشعری بان قول است بلکه از قبیل روبرقی است که در کلام
 سر حلقه ارباب عرفان خایه بلا فصل بر گزیده ملک سبحان اعنی
 اسدالله الغلب مطلوب کل طائب امام المشارق و المغرب علی بن ابیطالب
 صلوات الله علیه واقع است که از آنحضرت سؤال نمودند که خدائیرا که
 میپرستی دیده فرمودند

لِمَ اعْبُدُ رَبًّا لَمْ ارَهُ لِيَكُنْ لَابْمَشَاهِدَةِ الْاَبْصَارِ وَالْعِيَانِ بَلْ

بِمَشَاهِدَةِ الْقُلُوبِ وَالْاِيْقَانِ و در بعضی روایت آنحضرت فرموده

اند که حق تعالی را باثار و افعال میبینند نه به ذات و صفات و اهل

عرفان این عبارت میگویند که خدا را در مظاهر میتوان دید مثل کاتب

را در کتابت و بنا را در بنا و افعال را همه جا نسبت بحق داده اند و

این مذهب اشعری نیست چه صوفیه هر گاه وجود و موجود را واحد

دانند و بغیر از خدا کسی را موجود ندانند چگونه غیر خدا را که موجود

نیست حقیقت لعل دانند بخلاف طایفه اشعری که ممکنات را موجود حقیقی

دانسته اند مع هذا فعل ایشان را بالتمام مستند بخدا میدانند (بین تفاوت

راه از کجا است کتاب کجاست) چنانچه تحقیق این مراتب در بیان معانی آیات

با توجیه بر وجهیکه منصف راضی شود انشاءالله خواهد آمد و اگر

نا انصاف شبهه کند از آلودگی و نا صافی طبع و نفس او خواهد بود

و مراد او لجاج و کج بحثی است و نایب بر اینکه کج بحث ملزم

نمیشود حکایت مشهور است که افلاطون روزی فرمود که شهر یونان را

آئین بستند و تقاره خانها ینوازش در آوردند که کج بحث را الزام

داده است از او سؤال کردند که مکرر دانشمندان را الزام دادی نزد

تو و معنی داشت که اظهار کنی تا به آئین بستن چه رسد حکیم در جواب گفت

که فهمیده را الزام دادن سهل است چه هر گاه حرف حق شنید سکت

میشود بخلاف نا انصاف دانشمندان یونان که این را شنیدند گفتند

افلاطون اشتباه کرده البته آنشخص مانعی داشته یا از حرف زدن باز

مانده و الا محل است که کج بحث ملزم شود زیرا که هر گاه نامعقول بگوید چه ضرور است که ساکت شود
 القصه معلوم شد که معظم اشعار حواجه حافظ رحمة الله علیه سه قسم است بحسب اعتراض ثلثه و لهذا این رساله که ترجمه لسان الغیب است و مسمی باطیفته غیبی است مرتب بر مقدمه و سه باب و خاتمه شد (بقیه دارد)

(آثار شعرای معاصر بختیاری)

گفت به تندى پدري با پسر
 نی بودت بهره ز دانشوری
 هیچ نگوئی که خیال تو چیست
 نان بکسان گر چه خدا میدهد
 داده تورا پاوسر و چشم و گوش
 تا تو دهی شانه خود زیر بار
 و تو شوی عاکف کاشانه آفت
 گوی بمن چیست خیال تو پس
 و نچهران کز همه نادان تر است
 شخص گدا از همه آزاده تر
 نی ز گدا کس طلبد مالیات
 غم نخورم ز آنکه در اینمزمزه
 نیست مرا سال فزونی ز هفت
 رنج نبرده چو توان یافت کنج
 يك سخن ساده نمائیم ادا
 یاد و به شاهی بکفم می نهند
 کای بچه جان پول سیاهم بچیپ
 گرچه نکوی شی نو به کسب هنر
 نی ز هنر مندی و صنعت گری
 آنکه دهد نان بشو بهوده کیست
 گر نکنی کار کجا میدهد
 نیروی تن داده و تندى هوش
 پس برکت خواهی از کردگار
 نان نهر شدت بسدر خانه ات
 برتال جان گفتم بجای تو گدائی و بس
 و بن هنر از هر هنر آسان تر است
 نان گدا از همه آواده تر
 نی بود او را غم خمس و زکوة
 شغل گدائی است بهین مشغله
 از چه بیاید بی تحصیل رفعت
 از چه برم در پی تحصیل رنج
 (رحم نمائید برای خدا)
 یا که جو ایم بادب می دهند
 هیچ نیا شد به امام غریب